

روزی پسر غمگین نزد درختی خوشحال رفت و گفت: من پول لازم دارم!

درخت گفت: من پول ندارم ولی سیب دارم. اگر می خواهی می توانی تمام سیب های درخت را چیده و به بازار ببری و بفروشی تا پول بدست آوری. آن وقت پسر تمام سیب های درخت را چید و برای فروش برد.

هنگامی که پسر بزرگ شد، تمام پولهایش را خرج کرد و به نزد درخت بازگشت و گفت می خواهم یک خانه بسازم ولی پول کافی ندارم که چوب تهیه کنم. درخت گفت: شاخه های درخت را قطع کن. آنها را ببر و خانه ای بساز. و آن پسر تمام شاخه های درخت را قطع کرد. آنوقت درخت شاد و خوشحال بود.

پسر بعد از چند سال، بدبخت تر از همیشه برگشت و گفت: می دانی؟ من از همسر و خانه ام خسته شده ام و می خواهم از آنها دور شوم، اما وسیله ای برای مسافرت ندارم.

درخت گفت: مرا از ریشه قطع کن و میان مرا خالی کن و روی آب بینداز و برو. پسر آن درخت را از ریشه قطع کرد و به مسافرت رفت. اما درخت هنوز خوشحال بود.

شما چطور فکر می کنید؟

آیا حاضرید دوستانتان را شاد کنید؟ آیا حاضرید برای شاد کردن دیگران بها بپردازید؟ آیا پرداخت این بها حد و مرزی دارد؟ مسیح فرمود: بهترین دوست کسی است که جان خود را فدا کند.

آیا شما حاضرید به خاطر خوشبختی و شادی کسی حتی جان خود را فدا کنید؟

منظورم این نیست که باید این کار رو بکنید. منظور از این پرسش فقط یک چیز بود، آیا کسی را بی قید و شرط دوست دارید؟ چند نفر؟ عیب جامعه این است که همه می خواهند فرد مهمی باشد ولی هیچکس نمی خواهد انسان مفیدی باشد.

درختان میوه خود را نمی خورند،

ابرها باران را نمی بلعند،

رودها آب خود را نمی خورند،

چیزی که بردگان دارند، همیشه به نفع دیگران است.

همه آنچه که جمع کردم برباد رفت و همه آنچه که بخشیدم، مال من ماند. آنچه که بخشیدم هنوز با من است و آنچه که جمع کردم از دست رفت.

در واقع انسان جز آنچه که با دیگران تقسیم می کند، چیزی ندارد. عشق، پول و مال نیست که بتوان آن را جمع کرد. عشق، عطر و طراوتی است که باید با دیگران تقسیم کرد.

هر چه بیشتر بدست می آوری، کمتر می بخشی.

محبت، یعنی دوست داشتن مردم، بیش از استحقاق آنها

این دقیقاً کاریه که خدا با ما کرده. کدوم یک از ما می تونه با جرأت بگه که من لیاقت داشتم که خدا من رو دوست داشته باشه؟

با امید به اینکه آسمون زندگیمون به رنگ یکرنگی عشق باشه.